بررسی

مارکس و انسان‌شناسی جهان مدرن

مارکس در اواخر عمر خود و در سال‌هایی که به‌شدت مشغول تحقیق و تکمیل مطالعات خود در زمینه اقتصاد سیاسی بود، تأثیر شد برای فهم بهتر اقتصاد سیاسی به مطالعه موضوعات تاریخی و انسان‌شناسی بپردازد. بررسی مارکس و انبوه مطالعاتی که او در زمینه انسان‌شناسی کرد، با هدف کلی شناخت زمینه‌های وقوع سوسیالیسم در هر منطقه خاص جغرافیایی یا ملت‌ها و نژادهای متنوع بود. مارکس با پژوهش‌های خود در این حوزه به اطلاعات برجسته‌ای درباره ویژگی‌های نهادهای اجتماعی و سیر تاریخی آنها دست یافت. مطالعات مارکس معطوف به نظریه‌های برجسته‌ترین پژوهشگران حوزه انسان‌شناسی بود و به‌این‌ترتیب او توانست حلقه مفقوده پژوهش خود را تکمیل کند. مارکس در حال نگارش جلد دوم «سرمایه» بود که دیگر مطالعات انسان‌شناسی و تاریخی شد. او باور داشت که با مطالعه محتمل‌ترین فرضیه‌های سیر تاریخی شیوه‌های تولید می‌تواند چارچوب نظری محکم‌تری برای دگرگونی احتمالی جامعه کمونیستی در آینده ارائه دهد. نتیجه این مطالعات در «دفترهای قوم‌شناسی» منعکس شده که مشتمل بر یادداشت‌هایی خواندنی درباره دوره پیشاتاریخی، خاستگاه‌های اولیه مالکیت، تحول نهاد خانواده و جایگاه زنان در جوامع مختلف، آداب و رسوم کمونه‌ها در جوامع بیشامرمایه‌داری و موضوعات دیگر بود. مارکس در دیگر آثار پراکنده خود نیز درباره شکل‌گیری ماهیت قدرت دولتی، نقش افراد و مسائل مدرن‌تری مثل تأثیر مسئله نژاد و استعمار بر رویکردهای انسان‌شناسی مطالب پراکنده‌ای را به نگارش درآورد. کتاب «مارکس انسان‌شناس» اثر تامس پترسون که به‌تازگی با ترجمه مهرداد امامی و به همت نشر لاهیتا روانه بازار شده، مجموعه آثار و نظرات مارکس را در زمینه انسان‌شناسی جمع‌آوری و تحلیل کرده و کاربست آن را برای زمانه امروز نشان می‌دهد. مترجم در بخشی از مقدمه خود هدف از ترجمه این کتاب را بیش از هر چیز نشان‌دادن این نکته می‌داند که انسان‌شناسی به‌مثابه رشته‌ای مدرن، اگرچه تاریخی استعماری و نقشی سرکوبگر داشته؛ درعین‌حال سنت‌هایی رادیکال و برابری‌خواه نیز پرورانده که همواره از سوی جریان‌های غالب پژوهش انسان‌شناختی طرد شده و نادیده گرفته شده‌اند. با شروع قرن بیست‌ویکم و پس از تجربه فراروفود انقلاب‌های سوسیالیستی قرن گذشته و نیز بروز بحران‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری، اندیشه‌های مارکسی یک بار دیگر توجه بسیاری از اندیشمندان را به خود جلب کرده‌اند. پترسون در این اثر بیش از هر چیز در پی اثبات اهمیت اندیشه‌های مارکس برای حوزه انسان‌شناسی در قرن بیست‌ویکم است و در خلال بررسی مفصل آثارش، به چوگونگی تاثیرپذیری او از اندیشه انتقادی روشنگری می‌پردازد. به باور مارکس انسان‌ها افرادی اجتماعی‌اند که درعین‌حال نیازهای‌شان را در بستر مناسبات اجتماعی تاریخا مشخص برآورده و بازتولید می‌کنند و فرهنگ‌ها، به این نحو پدید می‌آیند. کتاب حاضر در جریان خوانشی انسان‌شناختی از آثار مارکس دست به کندوکاو در مجموعه‌ای از مفاهیم اصلی اندیشه او، از قبیل طبقه، جوامع طبقاتی و فاقد طبقه، شیوه تولید و نیز نقش استثمار، بیگانگی و سلطه در شکل‌گیری جوامع انسانی و افراد اجتماعی می‌زند. فصل نخست «عصر روشنگری و انسان‌شناسی» به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه طبیعت و سپس جامعه انسان از دهه ۱۶۷۰ به بعد به آرامی تاریخ‌مند شدند. این تاریخ‌مندی، حول و حوش ۱۷۵۰، با انتشار روح‌القوانین منتسکیو، تاریخ طبیعی بوفن و گفتار در خاستگاه‌های نابرابری روسو به اوج خود رسید. فصل دوم، «انسان‌شناسی مارکس»، ویژگی‌های عمده انسان‌شناسی فلسفی او را ترسیم می‌کند؛ سازمان کالبدی انسان‌ها، اهمیت مجموعه مناسبات اجتماعی، تنوع و تاریخ‌مندی جوامع انسانی و اهمیت یواکسیس در تولید. بازتولید و دگرگونی همان اجتماعات. برخلاف روسو، هابز و سایرین مارکس همان فرضیه فیزیکی و اخلاقی انسان‌ها تمایز نمی‌گذارد؛ بنابراین، تاریخ انسانی را از قلمرو طبیعت منفک نمی‌کند. اما در نهایت پترسون اذعان می‌کند که انسان‌شناسی مارکس، تا حد زیادی متأثر از متفکران عصر روشنگری است. فصل سوم، «موجودات انسانی طبیعی»، به بررسی مبانی مواقفت و ارزیابی مثبت مارکس از «منشا حیات» جاری دارون می‌پردازد که شامل امتناع داروین از پذیرش مباحث غایت‌شناختی در علوم طبیعی، اتخاذ انگاره تجربیاً تصادفی از جانب او توجه خاص‌اش به تنوع زیستی و نیز ابهد بود که هر انگاشیم و اجی بیاند مبتنی‌ان متقابل با محیط‌های اطرافش است. با وجود اینکه مارکس اغلب به‌عنوان یک تکامل‌گرای اجتماعی تفسیر شده است که تاریخ انسان را در قالب مراحل خطی و تکاملی‌پافته مطلق نشان داده است، نویسنده در این فصل نشان می‌دهد که مارکس دیگری بسیار پیچیده‌تر از تاریخ بشر داشته که به‌نقاط مسیرهایی جدیدتر دگرگون می‌پذیرفت است. فصل چهارم، «تاریخ، طبیعت و صورت‌بندی‌های اجتماعی»، به کندوکاو در بدلی می‌پردازد که مارکس از اواخر دهه ۱۸۵۰ به بعد آن را در برابر تکامل‌گرایی اجتماعی نظریه‌پردازان سرمایه‌داری کشاورزی در دوران روشنگری، با دیدگاه‌های خود ساخت می‌کند و باب فعلیت‌یابی ذهن انسان و اکتشاف فاعلیت آزاد گسترش داد. مارکس در عوض، به جای تاکید بر طبیعت انسان که می‌تواند تا حد زیادی به ابعاد روان‌شناختی یا معنوی آن فروکاسته شود، بر تاریخ‌مندی هر شیوه تولید اجتماعی تمرکز کرد. فصل پنجم، «سرمایه‌داری و انسان‌شناسی جهان مدرن»، به اندیشه‌های مارکس درباره فرایندهای اساسی گذار به سرمایه‌داری و متعاقب آن اکتشاف سرمایه‌داری صنعتی در مقیاس دهه‌ها فزاینده از خلال شکل‌گیری بازارهای داخلی و خارجی و سنتعمرانی می‌پردازد که نه‌تنها مواد خام بلکه حتی مشتریانی برای کالاهای تولیدشده فراهم می‌کرد. درحالی‌که اکتشاف سرمایه‌داری اگرچه به‌ظاهر ثروت افزایش بدون وابستگی‌زدایی شمار ورافزونی از افراد، چه در داخل و چه در خارج از کشور، به مناسبات انتصابی سرمایه‌داری است؛ اما از سوی دیگر، با داستانی درباره مقاومت، توسعه نامورزن از مسیرهای متفاوت در تزیجب مطمئن‌بدی جوامع سرمایه‌داری به سیاه جوامع داوای شیوه‌های تولید کوئاکوس، کیه به انحای مختلف در برابر تغییر مقاومت می‌کردند و نیز تحمیل حکومت استعماری به دست دولت‌های ملی سرمایه‌دار مواجهیم. فصل ششم، «انسان‌شناسی برای قرن بیست‌ویکم»، با نخستین پیش‌گزاره‌های مارکس درباره تاریخ آغاز می‌شود. وجود انسان‌های واقعی و فعال پترسون یادآور می‌شود مسائلی که در قرن بیست‌ویکم با آن مواجهیم نسبت به زمان مارکس تغییر چندانی نکرده‌اند؛ به‌عنوان نمونه می‌توان به صورت عدالت اجتماعی در ابعاد گوناگون، تعیض مبتنی بر نژاد/بیرنگی، جنسیت، یگانه‌هراسی و نابکسایی هویت‌ها و بنابراین‌های متفاوت، نابرابری‌هایی که نشان از مبارزه طبقاتی دارند و نیز اضمحلال جغرافی که در آن به سر می‌بریم، اشاره کرد. او در این فصل تلاش می‌کند پاسخ به این معضلات را با نظریه انسان‌شناسانه مارکس شرح کند.

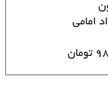

مارکس انسان‌شناس
تامس پترسون
ترجمه: مهرداد امامی
نشر لاهیتا
قیمت: ۹۸۰۰۰ تومان

تاریخ ایران مدرن مملو از رخدادهای تاریخی و خیزش‌ها و جنبش‌های کم‌نظیر اجتماعی است. اگر جنبش ملی‌شدن صنعت نفت را در نظر آوریم، ایران از معدود کشورهایی است که در یک قرن گذشته سه انقلاب را پشت سر گذاشته است. این انقلاب‌ها که تحت تأثیر عوامل مختلف مانند تکوین مناسبات سرمایه‌دارانه و ورود مدرنیته به ایران شکل گرفته‌اند، نظم‌های مختلفی را در سپهر سیاسی ایران مستقر کرده‌اند. این حرکت‌ها جلد متنوعی از اهداف آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه و استقلال‌طلبانه و نیز هدف‌های کوره‌های خردتر را دنبال کرده‌اند. با وجودایدن در بسیاری از زمینه‌ها همچنان مطالبات حل مسال گذشته پابرجاست و مطالبات و جنبش‌های اجتماعی دیگری نیز پدید آمده‌اند. نیروهای جنبه یگانون یکی از قدیمی‌ترین نیروهای اجتماعی در صحنه سیاست مدرن ایران از ابتدای قرن خورشیدی جاری دست‌اندرکار ایجاد و تاثیرگذاری بر جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش کارگری و جنبش زنان و جنبش دانشجویی بوده‌اند. ویبناری که به‌منظور بررسی رابطه چپ و جنبش‌های اجتماعی از سوی سایت «نقد اقتصاد سیاسی» برگزار شد، به این موضوع اختصاص داشت.

پرویز صداقت، گردانده میزگرد، جلسه را این‌گونه آغاز کرد: «در قرن طولانی ایرانیان از مشروطه تا امروز شاهد دوره‌هایی کم‌نظیر در تاریخ جهان از انقلاب‌ها، جنبش‌ها و خیزش‌های اجتماعی بوده‌ایم. از کارزارهای طبقاتی تا انواع جنبش‌های اجتماعی غیرطبقاتی- خیزش‌ها، جنبش‌ها و انقلاب‌هایی که طیف متنوعی از اهداف علم‌ضداستعماری، ضداستبدادی و دموکراسی‌خواهانه، ملی، عدالت‌جویانه و نیز هدف‌های محدودتر معطوف به منافع کوره‌های مختلف طبقاتی و غیرطبقاتی را دنبال کرده‌اند. با این حال، با وجود این انقلاب‌ها و جنبش‌ها و هزینه‌های بسیار سنگینی که دست‌اندرکارانش متحمل شده‌اند، در مجموع، شاهد نوعی واگرایی بین حاکمیت‌ها و جنبش‌ها بوده‌ایم. حاکمیت‌ها اقتدارگرا یا نسبت به هدف‌های جنبش‌های اجتماعی بی‌اعتنا بوده یا اگر برخی از این اهداف را محقق کرده باشند، در قالب‌ها و چارچوب‌هایی غیرموکراتیک و بی‌اعتنا به روح دموکراتیک این مطالبات، به شکلی ناقص و محدود به برخی مطالبات آنها پاسخ داده‌اند؛ بنابراین به نظر می‌رسد جنبش‌های اجتماعی تشکیل حزب کمونیست ایران در ۱۳۰۰ شمسی مسائل حقوقی و آزادی‌های زنان یکی از اهداف و برنامه‌های احزاب چپ بوده است؛ مثلا در برنامه فرقه انقلابی ایران که در برلین در حدود سال ۱۳۰۶ شکل گرفت، حتی از به‌رسمیت‌شناختن حق طلاق و دیگر حقوقی سخن رفته است که در شرایط آن روز ایران که زنان حتی حق سوادآموزی نداشتند، خواستی انقلابی بوده؛ اما اهمیت اینجاست که سازماندهی زنان با درک محدود و انتزاعی و غیرموکراتیکی صورت می‌گرفت که به نظر من میراث چارچوب‌های تعیین‌شده از سوی جنبش بین‌الملل کمونیسم بوده».

از نظر مغیثی در بحث امکانات و موانع هم‌گرایی، توجه به دو نکته اهمیت کلیدی دارد: «پیچیدگی‌های درونی جنبش زنان است و دیگری اشکالات جنبش زنان. پیچیدگی جنبش زنان ایران به ابعاد متنوع و خاص و عام درونی آن مربوط است. به عبارت دیگر جنبش زنان متشکل از ابعاد یا خرده‌جنبش‌های متعدد با خواست‌ها و نگرانی‌های خاص است. یک بعد طبقاتی دارد که شامل زنان کارگر و طبقات متوسط و نیز زنان دهقان و زنان محروم در حاشیه اجتماع می‌شود. بعد دیگر بعد سنی است. یعنی خواسته‌های ویژه و نگرانی دختران و زنان جوان به هر حال با زنان میانسال و سالخورده متفاوت است. زنان کارگر مطالبات خودشان را دارند. مثلا امنیت شغلی و دستمزد مناسب و ایمنی در محل کار و وجود مهدکودک و... تجارب زنانی که از تبعیضات قومیتی رنج می‌برند، خواست خاص دیگری را به این تجارب اضافه می‌کند که لزوما تجارب زنان فارس نیست. با این حال عاملان و کنشگران این زنان تجارب متفاوتی دارند که به نابرابری‌ها و تبعیضات جنسیتی مربوط است و نتیجه واحد پدرسالارانه است. پیچیدگی مسئله در این است که جنبش زنان نیاز به طرح استراتژی و مسئله عملی دارد که باید با توجه به خواست‌های خردجنبش‌ها و با مشارکت کنشگران آنها شکل بگیرد. دموکراسی درون جنبش باید اجازه دهد که نه مسائل خاص خردجنبش‌ها در مقایسه با خواست‌های عام جنبش تنها نپذیرفته شود و نه هرگز از این اجزا بی‌توجه به اهداف و مسائل عام زنان تنها بر خواسته‌های خود تکیه کنند. این گفته به این معناست که مقدم بر هم‌گرایی با دیگر جنبش‌ها، جنبش زنان به یک هم‌گرایی درونی نیاز دارد که باید با توسل به عاعرتین و همه‌شمول‌ترین تجارب مربوط به بی‌عدالتی جنسیتی و توافق درباره استراتژی و تاکتیک حرکت‌ها به آن دست یافت. به مسئله هم‌گرایی با سایر جنبش‌ها برمی‌گردم و این هم‌گرایی را حول هدف‌مشمولترین اهداف مشترک سیاسی می‌توان به دست آورد مثل دموکراسی، آزادی بیان، انتخابات آزاد و... اهمیت این موضوع در این است که هم‌چنان از جنبش‌های اجتماعی بدون هم‌گرایی نمی‌توانند به موفقیت دست پیدا کنند. نکته دوم موردتاکید من دست پیدا کنند. نکته دوم موردتاکید من سازمان‌دهی و موانع پیچیده برخی مطالبات آنها است. توضیح اینکه بخشی از جنبش معتقد است کنشگران باید از طرح مطالبات به‌اصطلاح رادیکال بپرهیزند و بر خواسته‌های مشخص مثلا رفع تبعیض از زنان در قوانین و خواست‌های خاص و روزمره دیگر زنان تکیه کنند.

بخشی دیگر براسری قانونی را مشروط به تحقق تحولات ساختاری و برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی دانسته‌اند؛ یعنی خواست‌هایی که بخش آن را تحت عنوان ایدئولوژیک‌کردن یا سیاسی‌کردن جنبش زنان برنمی‌تابد. این امر به همان نکته‌ای که اشاره کرد یعنی تلقی جنبش‌ها و خواست‌های عام و خاص مربوط است. ۲- مشکل دوم مستقیما به مشکل اول مربوط است و آن مسئله استقلال جنبش زنان از احزاب سیاسی و دولت است. درست است که به نظر می‌رسد مخالفت سیاسی از جریانات چپ نسبت به زنان‌های مستقل زنان با توجه به تجربه زنان گذشته رنگ باخته اما به کمان من برای برخی دیگر دل‌کندن از فرقات مکتبی از مارکس و انگلس هنوز دشوار است یعنی باور به اینکه پیوستن زنان به لشکر پرولتاریا و مبارزه علیه ظلمی واحد یعنی سرمایه‌داری به لغو مناسبات پدرسالارانه منتهی خواهد شد. فمینیسم‌ستیزی و مشکوک‌بودن به همه فعالیت‌های به خارج از چارچوب مبارزه طبقاتی به هدف بهبود حقوق زنان انجام می‌شود در میان بسیاری از چپ‌ها وجود دارد. به نظر من این‌طور برداشت‌ها با حرکت جدید و تحولات مربوط به حقوق و نیازهای زنان و رسوبات ارزش‌های جنسیت‌محور و درک محدود از ابعاد گوناگون سیاسی در میان بسیاری از فعالان چپ را هم اضافه کرد. منظور این است که مفاهیم نیست چاره زنی که نمی‌خواهد با لفظ مالکیت خصوصی و استقرار سوسیالیسم برای به‌چالش‌کشیدن مردسالاری صریح کجیست؟ درست است که اگر خواست دگرگونی روابط نابرابر جنسیتی، برچیدن سایر اشکال نابرابری و بازتولید ثروت در جامعه را مدنظر نداشته باشد نمی‌تواند نابرابری و انقیاد جنسیتی را هم خاتمه دهد. ولی در عین حال نابرابری‌ها را نمی‌توان به نابرابری موقعیت اجتماعی یا درآمد یا ثروت تقلیل داد. خشونت و آزار جنسی و تبعیض یا تبعیضات و محرومیت‌های مختلف دیگر نابرابری‌های غیردرآمدمحور هستند. هرچند معمولا کسی که قدرت را اعمال می‌کند و کسانی که هدف اعمال قدرت‌اند در دو سوی طیف درآمد هم قرار دارند. نکته این است که تفاوت جنبش زنان با حزب کارگری تنها در تفاوت آنها در نمایندگی منافع خاص طبقاتی و جنسیتی جمعیت معینی نیست یا اینکه این دو درمورد شکل سازمانی یا هم متفاوتاند (وجود یا عدم وجود سازمان مستجمع و انضباط حزبی) بلکه بارزترین تفاوت بین جنبش زنان با حزب کارگری در این است که جنبش زنان بر روابطی دست می‌گذارد که با تغییر نظم سیاسی یا دیگرگونی نظام اقتصادی در یک جامعه لزوما تغییر نمی‌کند و به دگرگونی عمیق‌تر روابط انسانی یا استقرار تمدن نوین نظر دارد. ۳- مشکل سوم معنای پیچیده نابرابری بین جنبش‌های اجتماعی است. گفته می‌شود جنبش‌های اجتماعی گوناگون امروزه جایگزین تشکل‌های حزبی علی و سوسیالیست‌ندهاند. یعنی بسیاری از خواست‌ها و ایده‌های عدالت‌جوانه این تشکل‌ها را دارند اما نه در قالب‌های انعطاف‌ناپذیر ایدئولوژیک یا ادعای مدیریت جامعه یا بیشگامی توده‌ها. جنبه‌ای از این بحث درست است اما بررسی‌های متعدد و تجارب عینی ما نشان می‌دهد که رابطه با پرسش اصلی میزگرد مربوط به هم‌گرایی جنبش‌ها باید به این واقعیت توجه داشت که جنبش‌های اجتماعی در خلأ اتفاق نمی‌افتند و جزئی از یک کلیت بزرگ‌ترند. ضمن اینکه ویژگی‌های خاص خودشان را دارند. در بسیاری موارد با دیگر جنبش‌ها دارای اشتراک منافع‌اند؛ یعنی بخشی از خواست‌ها خاص خودشان است و برخی عمومی. این دو رابطه تکاتنگی با یکدیگر دارند. این مسئله در جنبش کارگری به جدایی گرایش‌های صنفی و سیاسی تعبیر می‌شود. خواسته‌های خاص حیطه محدودتری دارند و در بعد زمانی کوتاه‌تر می‌توانند تا حدودی مستقل از خواسته‌های عام مطرح و پیگیری شوند و در برخی موارد هم به موفقیت‌هایی دست پیدا کنند. در دهه‌های گذشته حتی بسته‌ترین نظام‌های سیاسی نیز با افزایش جنبش‌های مطالبه‌گر بودند. در ایران هم جنبش‌های مختلفی مثل زنان و دانشجویان و کارگران فعال بودهاند و در برخی موارد جنبش‌های سیاسی همه‌گیرتر در پیش از یک دهه گذشته که تاثیرات عمیق‌تری بر افکار عمومی داشتند. اما اینکه چرا پس از گذشت صد سال از انقلاب مشروطه کنشگران این جنبش‌ها همچنان باید برای کسب حق کار و دموکراسی و آزادی به اعتراض دست بزنند. دلایل گوناگونی دارد. بدون‌تردید می‌توان به شکاف‌های جدی در تجربه تجدد و نوسازی ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران اشاره کرد».

مغیثی در ادامه بر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی زنان با نگاه چپ تمرکز کرد: «در اینجا به آن دسته از فعالیت‌های زنان که به فعالیت‌های خبرهای یا تلاش برای بهبود وضعیت زنان در همراهی با دولت‌های وقت دست زده‌اند، نمی‌پردازم. جنبش زنان بیش از یک قرن سابقه تاریخی دارد. زنان هم در حرکت‌های اعتراضی خودجوش و کوتاه‌مدت و مقطعی و واکنشی شرکت داشته‌اند و هم در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی سازمان‌یافته که دارای استراتژی و فعالیت منظم و مستمر بودند. هم به‌عنوان کنشگر فعال و حتی گاه به‌عنوان آغازکننده و سازمان‌دهنده این جنبش‌ها. با این حال و با وجود هزینه‌های سنگینی که زنان پرداخته‌اند، جنبش زنان فاقد چشم‌انداز روشنی است که بتواند به تحقق مطالبات زنان بپردازد. جنبش سوسیالیستی ایران پیگیرترین و پیشروترین جریان برای احقاق حقوق زنان بوده. از آغاز تشکیل حزب کمونیست ایران در ۱۳۰۰ شمسی مسائل حقوقی و آزادی‌های زنان یکی از اهداف و برنامه‌های احزاب چپ بوده است؛ مثلا در برنامه فرقه انقلابی ایران که در برلین در حدود سال ۱۳۰۶ شکل گرفت، حتی از به‌رسمیت‌شناختن حق طلاق و دیگر حقوقی سخن رفته است که در شرایط آن روز ایران که زنان حتی حق سوادآموزی نداشتند، خواستی انقلابی بوده؛ اما اهمیت اینجاست که سازماندهی زنان با درک محدود و انتزاعی و غیرموکراتیکی صورت می‌گرفت که به نظر من میراث چارچوب‌های تعیین‌شده از سوی جنبش بین‌الملل کمونیسم بوده».

از نظر مغیثی در بحث امکانات و موانع هم‌گرایی، توجه به دو نکته اهمیت کلیدی دارد: «پیچیدگی‌های درونی جنبش زنان است و دیگری اشکالات جنبش زنان. پیچیدگی جنبش زنان ایران به ابعاد متنوع و خاص و عام درونی آن مربوط است. به عبارت دیگر جنبش زنان متشکل از ابعاد یا خرده‌جنبش‌های متعدد با خواست‌ها و نگرانی‌های خاص است. یک بعد طبقاتی دارد که شامل زنان کارگر و طبقات متوسط و نیز زنان دهقان و زنان محروم در حاشیه اجتماع می‌شود. بعد دیگر بعد سنی است. یعنی خواسته‌های ویژه و نگرانی دختران و زنان جوان به هر حال با زنان میانسال و سالخورده متفاوت است. زنان کارگر مطالبات خودشان را دارند. مثلا امنیت شغلی و دستمزد مناسب و ایمنی در محل کار و وجود مهدکودک و... تجارب زنانی که از تبعیضات قومیتی رنج می‌برند، خواست خاص دیگری را به این تجارب اضافه می‌کند که لزوما تجارب زنان فارس نیست. با این حال عاملان و کنشگران این زنان تجارب متفاوتی دارند که به نابرابری‌ها و تبعیضات جنسیتی مربوط است و نتیجه واحد پدرسالارانه است. پیچیدگی مسئله در این است که جنبش زنان نیاز به طرح استراتژی و مسئله عملی دارد که باید با توجه به خواست‌های خردجنبش‌ها و با مشارکت کنشگران آنها شکل بگیرد. دموکراسی درون جنبش باید اجازه دهد که نه مسائل خاص خردجنبش‌ها در مقایسه با خواست‌های عام جنبش تنها نپذیرفته شود و نه هرگز از این اجزا بی‌توجه به اهداف و مسائل عام زنان تنها بر خواسته‌های خود تکیه کنند. این گفته به این معناست که مقدم بر هم‌گرایی با دیگر جنبش‌ها، جنبش زنان به یک هم‌گرایی درونی نیاز دارد که باید با توسل به عاعرتین و همه‌شمول‌ترین تجارب مربوط به بی‌عدالتی جنسیتی و توافق درباره استراتژی و تاکتیک حرکت‌ها به آن دست یافت. به مسئله هم‌گرایی با سایر جنبش‌ها برمی‌گردم و این هم‌گرایی را حول هدف‌مشمولترین اهداف مشترک سیاسی می‌توان به دست آورد مثل دموکراسی، آزادی بیان، انتخابات آزاد و... اهمیت این موضوع در این است که هم‌چنان از جنبش‌های اجتماعی بدون هم‌گرایی نمی‌توانند به موفقیت دست پیدا کنند. نکته دوم موردتاکید من دست پیدا کنند. نکته دوم موردتاکید من سازمان‌دهی و موانع پیچیده برخی مطالبات آنها است. توضیح اینکه بخشی از جنبش معتقد است کنشگران باید از طرح مطالبات به‌اصطلاح رادیکال بپرهیزند و بر خواسته‌های مشخص مثلا رفع تبعیض از زنان در قوانین و خواست‌های خاص و روزمره دیگر زنان تکیه کنند.

بخشی دیگر براسری قانونی را مشروط به تحقق تحولات ساختاری و برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی دانسته‌اند؛ یعنی خواست‌هایی که بخش آن را تحت عنوان ایدئولوژیک‌کردن یا سیاسی‌کردن جنبش زنان برنمی‌تابد. این امر به همان نکته‌ای که اشاره کرد یعنی تلقی جنبش‌ها و خواست‌های عام و خاص مربوط است. ۲- مشکل دوم مستقیما به مشکل اول مربوط است و آن مسئله استقلال جنبش زنان از احزاب سیاسی و دولت است. درست است که به نظر می‌رسد مخالفت سیاسی از جریانات چپ نسبت به زنان‌های مستقل زنان با توجه به تجربه زنان گذشته رنگ باخته اما به کمان من برای برخی دیگر دل‌کندن از فرقات مکتبی از مارکس و انگلس هنوز دشوار است یعنی باور به اینکه پیوستن زنان به لشکر پرولتاریا و مبارزه علیه ظلمی واحد یعنی سرمایه‌داری به لغو مناسبات پدرسالارانه منتهی خواهد شد. فمینیسم‌ستیزی و مشکوک‌بودن به همه فعالیت‌های به خارج از چارچوب مبارزه طبقاتی به هدف بهبود حقوق زنان انجام می‌شود در میان بسیاری از چپ‌ها وجود دارد. به نظر من این‌طور برداشت‌ها با حرکت جدید و تحولات مربوط به حقوق و نیازهای زنان و رسوبات ارزش‌های جنسیت‌محور و درک محدود از ابعاد گوناگون سیاسی در میان بسیاری از فعالان چپ را هم اضافه کرد. منظور این است که مفاهیم نیست چاره زنی که نمی‌خواهد با لفظ مالکیت خصوصی و استقرار سوسیالیسم برای به‌چالش‌کشیدن مردسالاری صریح کجیست؟ درست است که اگر خواست دگرگونی روابط نابرابر جنسیتی، برچیدن سایر اشکال نابرابری و بازتولید ثروت در جامعه را مدنظر نداشته باشد نمی‌تواند نابرابری و انقیاد جنسیتی را هم خاتمه دهد. ولی در عین حال نابرابری‌ها را نمی‌توان به نابرابری موقعیت اجتماعی یا درآمد یا ثروت تقلیل داد. خشونت و آزار جنسی و تبعیض یا تبعیضات و محرومیت‌های مختلف دیگر نابرابری‌های غیردرآمدمحور هستند. هرچند معمولا کسی که قدرت را اعمال می‌کند و کسانی که هدف اعمال قدرت‌اند در دو سوی طیف درآمد هم قرار دارند. نکته این است که تفاوت جنبش زنان با حزب کارگری تنها در تفاوت آنها در نمایندگی منافع خاص طبقاتی و جنسیتی جمعیت معینی نیست یا اینکه این دو درمورد شکل سازمانی یا هم متفاوتاند (وجود یا عدم وجود سازمان مستجم و انضباط حزبی) بلکه بارزترین تفاوت بین جنبش زنان با حزب کارگری در این است که جنبش زنان بر روابطی دست می‌گذارد که با تغییر نظم سیاسی یا دیگرگونی نظام اقتصادی در یک جامعه لزوما تغییر نمی‌کند و به دگرگونی عمیق‌تر روابط انسانی یا استقرار تمدن نوین نظر دارد. ۳- مشکل سوم معنای پیچیده نابرابری بین جنبش‌های اجتماعی است. گفته می‌شود جنبش‌های اجتماعی گوناگون امروزه جایگزین تشکل‌های حزبی علی و سوسیالیست‌ندهاند. یعنی بسیاری از خواست‌ها و ایده‌های عدالت‌جوانه این تشکل‌ها را دارند اما نه در قالب‌های انعطاف‌ناپذیر ایدئولوژیک یا با ادعای مدیریت جامعه یا پیشگامی توده‌ها. جنبه‌ای از این بحث درست است اما بررسی‌های متعدد و تجارب عینی ما نشان می‌دهد که

عکس: علی دارابشاهی، سه ۱۹۶۸، پاریس

میزگرد «چپ و جنبش‌های اجتماعی» با حضور پیمان وهاب‌زاده، عباس ولی، هایده مغیثی و پرویز صداقت

گوهر چپ عدالت اجتماعی است

پیمان وهاب‌زاده

عباس ولی

هایده مغیثی

پرویز صداقت

مرکزیت تلقی مقیدکرایانه و دوقطب‌مدور از دموکراسی در کفتمان چپ مفهوم شهروندی را از دموکراسی دموکراتیک آن تهی و او را به یک صورت جمعی در خدمت دولت در می‌آورد. به زعم ولی، با توجه به تعاریفی که چپ از مفاهیم کلیدی هویت ملی و شهروندی دارد اغراق نسبت اگر یکوبیم بخش بزرگی از طیف چپ امنیت و اقتدار یک سیستم پارلمانی برخاسته از انتخابات را مسئله اساسی دموکراسی می‌داند. این رویکرد مقیدکرایانه دولت‌محور که مبتنی است بر رابطه بین قدرت سیاسی و ملیت حاکم چارچوب تئوریک و کفتمانی یک را به مسئله اقلیت‌ها طی تشکیل می‌دهد که اهم تبعات آن تقلیل این مسئله از مسئله ملی به مسئله اتنیکی است. این کاستی کفتمانی و نقصان حقوقی-سیاسی در واقع به‌معنای یاکدرون چسبیدن مسئله است، و به پیاور او بخش بزرگی از چپ مدعی دموکراسی را در ردیف ترکطرلبان «ایران‌شهری» قرار می‌دهد.

او در ادامه به رویکرد حقوقی و مسئله قانون اساسی پرداخت: «قانون اساسی فقط به عنوان یک سند حقوقی مطرح نیست و بار سیاسی دارد و مسائل مختلفی را به وجود می‌آورد. از یک طرف ما مفهوم هویت ملی را داریم که در قانون اساسی بر اساس یک مسئله مسائل ملل زبان رسمی فارسی و مذهب شیعه اتنی‌عشری و تاریخ و فرهنگی خاص بیان می‌شود. نمی‌شود گفت بحث از هویت ملی واقعا همه‌شمول است مگر اینکه مثل ایرانشهری‌ها بگویید ما فرهنگ یکسان در کذشته داشته‌ایم که مصادیق آن فردوسی و مولوی و... است. اما آنچه این کلیت را نقض می‌کند یک دولت متمرکز از بالاست نه شعر و ادب و فرهنگ. بعد ادعا می‌شود که ما همه شهروندیم و همه آحاد ملت شهروندند و در مقابل قانون یکسان‌اند. اگر قرار است همگرایی وجود داشته باشد در برنامه هر حزب و جنبش و فردی باید دیده شود و دستور کار سیاسی و روشنفکری برای خودش داشته باشد و این دستور کار ضرورتا متعلق به چپ نباشد بلکه در حقیقت وسیع‌تری که برای این هم‌گرایی تعریف شده کار کند. تا وقتی که این فاصله بین تعریف هویت ملی و تعریف شهروندی وجود دارد نمی‌توانیم صحبت از هم‌گرایی به‌وجودآوردن یک حوزه همگانی کنیم. مسئله شهروندی در اینجا بسیار مهم است. برمی‌گردم به بحثی که هانا آرنت مطرح می‌کند یعنی حق حق‌داشتن. وقتی شما حق اولیه یک شخص یعنی حق شهروندبودن را از او می‌گیرید چگونه انتظار دارید که او مبنای حقوقی داشته باشد و ادعای حقوق کند. یکی از اولین چیزی بند نیست چون او کنار گذاشته شده است. مسئله‌ای که اینجا مطرح است این است که چرا این همه تعادل و توازن بین شهروندی و تعریف از هویت ملی وجود دارد. قانون اساسی سند استقرار دولت است. سندی است که در آن قدرت سیاسی با کدهای قانونی تعریف می‌شود. در لحظه‌ای که دولت تشکیل می‌شود این سند ساختار آن را به ما نشان می‌دهد. این موضوع به قانون اساسی برمی‌گردد چون ما صحبت از یک ملت یک‌پارچه و یک فرهنگ و یک سازمان و یک کشور و یک تاریخ می‌کنیم. گفته می‌شود ما در قانون اساسی برای شما امکاناتی می‌گذاریم و نیروها و کویش‌ها و فرهنگ‌های محلی را به رسمیت می‌شناسیم و اسم این را می‌گذاریم فرهنگ‌های اقلیت. اقلیت هم در دوره مشروطیت (انجمن‌های ایالتی و ولایتی) و هم در دوره بعد از انقلاب (بند ۱۹ و ۱۵ در قانون اساسی) مطرح بوده اما باید ببینیم در عمل چه اتفاقی افتاده است؟ اگر صحبت از هم‌گرایی و به‌وجودآوردن عرصه همگانی برای کنش سیاسی و گفتمانی مطرح است باید با پراکتیس سیاسی و گفتمانی حل شود. اگر این پراکتیس گفتمانی و سیاسی خودش را از این نقصان در برخورد با دموکراسی و برخوردش با مسئله دموکراتیک را نکند صحبت از عرصه همگانی بی‌معناست».

در ادامه میز گرد صداقت به این نکته اشاره کرد که نقد عمومی از سوی عباس ولی بیش از آنچه تاملی جمع شود، بیشتر در مورد طیف‌های نیروهای سیاسی مرکزگرا کاربرد دارد. اگر هم در بخشی از چپ شاهد تجربه گفتمانی از دهه ۱۳۷۰ به بعد در این حوزه بوده‌ایم، تا حدود زیادی به خاطر تغییر پارادایمی بوده که در چپ اتفاق افتاده و بعضی بعدها دارند بخش بزرگی از چپ به پارادایم دولت-ملت و الگوهای لیبرالی.

دال شناور چپ

در ادامه موزگرد پیمان وهاب‌زاده، پژوهشگر علوم سیاسی و جنبش‌های اجتماعی و استاد دانشگاه ویکتوریا به طرح نظرات خود پرداخت. او در پاسخ به پرسش‌های صداقت به این موضوع پرداخت که چپ در گذشته براساس آموزه‌های نظری خ